بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم‏

 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ‏ وَ صَلَّی اللَّهُ عَلَی سَيِّدَنَا وَ نَبِیِّنَا أبُوالقَاسِم مُحَمَّدٍ صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ عَلَی أهْلِ بَیْتِ الطّاهِرين وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلی اَعْدَائِهِم اَجمَعينْ

کسی گفته که من خودم ساکن در تهرانم و پسر من ساکن قم.حالا ما به منزل یکدیگر می‌رویم ما به قم میریم یا او به تهران میاد کمتر از ده روز می‌مانیم آیا نمازمون قصر هست یا تمام؟

خب این سوال کننده پیش خود فکر کرده که چون پسر و پدر هستند از این جهت مثلا یک مسئلۀ تبعیتی در کار باشه که مثلا پسر تابع پدر باشه در توطّن که وقتی که اینجا آمد نمازش تمام باشه خب اینجور نیست اینجا تبعیت در کار نیست یعنی هر کدامشان مکلفند به وظیفۀ خودشان عمل کنند یعنی این پدر که ساکن تهران است اگر رفت به قم برای دیدار به فرزند خودش کمتر از ده روز ماند خب این نمازش قصره ولو اینکه اونجا پسرش خانه دارد و بله بساط زندگیش اونجا پهنه خب وطن پسر هست وطن پدر که نیست که اونجا رفت کمتر از ده روز نمازش قصره.یا پسر آمد به تهران پیش پدر اینجا هم به همین کیفیته مگر اینکه این پسر زادگاهش اینجا بوده مثلا مسقطا لراس اینجا بوده و از اینجا اعراض نکرده باشه خب اینجا بله اگر این پسر مسقطا لراس تهران بوده و بعد رفته قم اعراض نکرده از اینجا یعنی باز هم تصمیم ندارد که اینجا اقامت نکند اگر اینجوریه خب بله اگر او آمد تهران چون اعراض نکرده و تهران مسقطا لراسش بوده این کمتر از ده روز هم نمازش تمامه اما اگر نه این رفته به قم اعراض کرده دیگه تصمیم ندارد که اینجا زندگی کند اگر اینجور باشه نمازش قصره یعنی اگر اینجا آمد دیگه اینجا وطنش نیست ولو قبلا وطنش بوده ولی اعراض کرده پس این بهرحال مربوط به تکلیف خودشان هست تبعیت در کار نیست تکلیف خودشان است پدر که اونجا می‌رود چون وطنش نیست نمازش قصره پسر که اینجا میاد اگر اعراض نکرده از مسقطا لراسش نمازش تمام و اگر اعراض کرده که نمازش قصره.اعراض هم عرض شده که حالا البته در مسئلۀ زن و شوهر هست که اگر اینجا دختری که اهل تهران هست و این ازدواج کرده با کسی که ساکن در قم هست اینجا خب احتمال این هست که همین شوهر کرده بطور متعارف اعراض حساب میشه یعنی متعارف اینه دیگه زن وقتی شوهر می‌کند این در توطن تابع شوهرش میشه و ولو اینکه مسقطا لراسش اینجا بوده والدین هم اینجا هستند زادگاهش اینجاست شوهر کرده به اهل قم متعارف اینه که زن وقتی شوهر می‌کند در توطن تابع شوهر میشه یعنی قهرا اعراض حساب می‌شود.یعنی اعراض قهریه این قصدی هم لازم نیست حالا قصد کند قهرا اعراض میشه.بله مگر شرط مکان کرده باشه اگر این زن وقتی که عقد ازدواج می‌کنند در ضمن عقد ازدواج شرط مکان کرده شرط کرده که مرا از تهران بیرون نبرید خب این خودش عدم اعراضه این خودش معلومه که نمیخواد اعراض کنه دیگه این شرط کرده که من تهران باشم حق نداری مرا از تهران بیرون ببرید و اگر چنین شرطی شد شوهر ملزمه که به این شرط عمل کند دیگه چون در ضمن عقد وقتی شرط شد که من مکانم همین جا باشه چون شرط مکان کرده بر شوهر لازم می‌شود که به این شرط عمل کند و نتیجه این می‌شود که دیگه این زن اعراض از وطن نکرده چون اعراض نکرده اگر رفته مدتی هم پیش شوهر بوده و برگشته اینجا ده روز هم ماند نمازش تمامه چون اعراض نکرده اما اگر نه شرط مکان نشده باشه بطور متعارف اعراض قهری حساب میشه که این وقتی شوهر کرد و ساکن مشهد ساکن قم و شرط مکان هم نشده اینجا قهرا اعراض حساب میشه.یعنی وقتی رفت و برگشت کمتر از ده روز بماند اینجا نمازش قصره.

در آیات گذشته ای که خواندیم هفتۀ پیش یه چند نکته ای که اشاره ای شد هفتۀ پیش هم منتهی یه توضیح بیشتری داده بشود که گاهی توهم در ذهن میاد در مسئلۀ تزویج جناب شعیب علیه السلام یکی از دخترها را به موسی علیه السلام که فرمود:

قَالَ إِنِّی أُریدُ أَنْ أُنکِحَکَ إحْدَی ابْنَتَیَّ هَاتَیْنِ [[1]](#footnote-2) که من یکی از این دو دختر را به شما تزویج می‌کنم خب حالا چون باید زوجه مشخص باشه دیگه یعنی در ضمن عقد وقتی عقد اجرا می‌شود باید زوجه مشخص باشه معلوم باشه نمیشه که مبهم باشه مثلا پدر بگه یکی از این دو دختر من زن شما خب این نمیشه باید معین کنه این دختری که دختر بزرگ است و اسمش اینه باید مشخص بشه دیگه و الّا به صرف اینکه من یکی از این دو دختر را تزویج کردم به شما این عقد باطله.برای اینکه این مشخص نیست باید معلوم باشه این مجهوله حالا در آیۀ شریفه که حضرت شعیب فرموده که من میخوام یکی از این دو دختر را به شما تزویج کنم خب این صیغۀ عقد که نبوده اگر صیغۀ عقد بود خب باطل میشد برای اینکه مبهمه معلوم نیست کیه.این صحبت مقدماتی بوده یعنی قبلا با هم صحبت می‌کردند که من می‌خوام یکی از این دو دختر را به شما تزویج کنم اون هم قبول کرده بعد موقعی که عقد اجرا میشده خب معین شده دیگه موقع عقد معین شده اسمش صفورا چون دختر بزرگش صفورا بوده که تزویج شده به موسی علیه السلام موقعی که عقد اجرا میشده معین شده که من صفورا را به شما تزویج کردم پس اشکالی نیست پس أُریدُ أَنْ أُنکِحَکَ إحْدَی ابْنَتَیَّ هَاتَیْنِ این صیغۀ عقد نیست که بگیم که زوجه مجهول بوده و مبهم هست و معین نیست نه این صیغۀ عقد نبوده بلکه یک صحبت مقدماتیه مقابله است قبلا صحبت می‌کنند او هم راضی می‌شود بعد موقعی که عقد اجرا می‌شود اون مشخص می‌شود کدام دختر و نکتۀ دیگر هم اینکه باید مهر معلوم باشه.خب اینجا که باز فرمود که من تزویج می‌کنم دخترم را به شما مهرش این باشه یا هشت سال خدمت کنی یا اگر شد ده سال خب باز هم مبهمه اینجا که هشت شد یا ده؟باید مهر معلوم باشه هشت سال شد خدمت مهر یا ده سال شد؟میگیم از آیه استفاده می‌شود که مهر همون هشت ساله برای اینکه عَلَی أَن تأجُرَنِی ثَمَانِیَ حِجَجٍ[[2]](#footnote-3)1 بله من تزویج می‌کنم به شما دخترم را که خدمت شما هشت سال باشه هشت سال به من خدمت کنی اون دو سال دیگه فَإِنْ أَتْمَمْتُ عَشْراً فَمِنْ عِندِک[[3]](#footnote-4)2 اگر دو سال دیگه هم خودت اضافه کردی خب اون مال شماست به من دیگه مربوط نیست پس اینجا باز هم مبهم نیست مهر هم معینه پس هم زوجه معین میشه هم مهر معینه و نکتۀ دیگر اینکه خب حالا این مهر هشت سال خدمت مگر نباید مهر در موقعی عقد واقع می‌شود زوج بپردازد به زوجه مهر را یا اگر هم نپردازد توانایی پرداختن داشته باشه باید اینجور باشه دیگه زوج یا باید حالا فرض بفرمائید که ده تا سکه فرض بفرمائید مثلا ده تا سکه که مهر هست باید بالفعل بده بپردازد این مهر را به او یا اگر هم بالفعل ندارد قدرت باید داشته باشه که بپردازد دیگه.توانایی هست قدرت و توانایی ده سکه را دارد بپردازد.اما اینجا که این خدمت هشت ساله را نه بالفعل میشه پرداخت نه اینکه توانایی دارد الان بپردازه.خدمت تدریجیه دیگه هشت سال تدریجا خدمت میکنه الان که نمیشه در یک لحظه هشت سال تحویل داده بشه و توانایی هم ندارد اصلا یعنی نمی‌تواند هشت سال را بپردازد الان نمیشه دیگه نه بالفعل میشه پرداخت نه توانایی هشت سال در یک لحظه نیست حالا چجور شده این بله این مهرش به این کیفیت شده خدمت هشت ساله نه بالفعل موجوده نه توانایی این هست که هشت سال را در لحظه بپردازد.بعد در جواب عرض می‌شود که ما دلیل نداریم که اینجور باشه مهر که وقتی که عقد می‌کنند حالا این جوان مثلا دارد این ده سکه را مثلا خب الان فرض بفرمائید پانصد سکه مثلا دارد الان؟نداره.تواناییش را هم داره؟الان نه.به ذمّه میگیره دیگه به ذمّه میگیره که من پانصد سکه به شما بدهکارم کافیه دیگه.زوجه مالک می‌شود ضمۀ زوج را حالا هر چقدر هم زیاده.الان بالفعل نداره بده توانایی هم نداره اینجوری بده ولی در عین حال به ذمّه میگیره دیگه به ذمّه میگیرد که من پانصد سکه به شما بدهکارم اون هم مالک ذمّه می‌شود منتهی اون چیزی که هست اون زوجه حق دارد بگه تا نگیرم نمیام خانۀ شما این ممکنه.بله حق مطالبه نداره چون این نداره الان فَنَظِرَةٌ إلی مَیْسَرَةٍ [[4]](#footnote-5)1 هر طلبکاری اگر بدهکارش ندارد حق مطالبه ندارد باید صبر کند تا به یسار برسد درسته پس زوجه حق ندارد مطالبه کند از زوج که الان ندارد ولی حق داره بگه تا من نگیرم نمیام این حق را داره مطالبه نمیکنه که الان بده ولی تا من نگیرم نمیام.خب این مطلبیه پس بنابراین لازم نیست که الان زوج داشته باشه که الان بدهد یا توانایی داشته باشه نه مالک ذمّه است زوجه می‌شود مالک ذمّۀ زوج منتهی خب دیگه بهش مهلت میده.هر وقت توانستی بده منم میام خانۀ شما مثلا منم رضایت می‌دهم خانۀ شما میام و به اون مهلت میدهم که هر وقت شد بدی.حالا اینجا هم همینجوریه حضرت موسی علیه السلام به ذمّه گرفته هشت سال خدمت را بر ذمّه گرفته و اون دختر جناب شعیب هم مالک شده ذمّه موسی علیه السلام را دیگه مالک ذمّه شده است که هشت سال ازش طلبکاره خدمت هشت ساله.خب تدریجا انجام میشه دیگه و مطلب دیگه اینکه خب بسیار خب حالا این خدمت پدر مال دختر شد؟چون مال دختر این باید مالک بشه دیگه این خدمت پدر کند و این مهر دختر باشه آیا این درسته که این هشت سال خدمت پدر ولی مهر دختر؟میگیم خب عیبی نداره برای اینکه اینجا هم زوجه مالک شده واقعا او مالک ذمّۀ موسی علیه السلام شده هشت سال خدمت منتهی میگه برای پدرم خدمت کن این اشکالی ندارد.همین که مال من هست تحویل پدر داده مال او باشه چون زندگیشان یه جا بوده دیگه با هم بودند دیگه حالا من مالک ذمّه هستم و من مالک ذمّۀ موسی هستم در خدمت ولی در عین حال برای پدرم خدمت کن چه اشکالی داره؟این هم باز مهر هست مانعی ندارد.به عهده گرفته است من مالک ذمّه شده ام ولی خدمت برای پدرم باشه.پس اشکالی در اینجا نیست این چند نکته که اینجا عرض شد بله حالا حضرت موسی علیه السلام که این چند سال هشت سال ده سال خدمت شد ولو اینکه واقعا به نفع جناب شعیب بود خدمت ده ساله ولی در واقع به نفع موسی علیه السلام بود برای اینکه در این مکتب توحیدی الهی حضرت شعیب چون پیغمبر بود و حضرت موسی هنوز پیغمبر نشده مبعوث به نبوت نشده این خودش مقدمه ای بود برای اینکه جناب موسی آمادگی پیدا کند برای اینکه مهبط وحی خدا قرار بگیرد خیلی بهره ها برده در همین هشت سال و ده سال خدمت جناب شعیب علیه السلام مکتب توحیدی و مکتب عرفان آسمانی حضرت موسی بهره های عظیم برده که در مقابل اون چند سال خدمتی که کرده باشه خیلی مهم نیست هشت سال گوسفند چرانی کرده برای حضرت شعیب علیه السلام اما در مقابل اون همه معارف عالیه در این مکتب توحیدی بهره برده

 شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد که چند سال به جان خدمت شعیب کند[[5]](#footnote-6)1

که بله وقتی خدمت شعیب کرده و در مکتب نبوت و وحی آسمانی پرورش یافته باید جبران بشود چند سال در کاخ فرعون خوشگذرانی بوده دیگه در کاخ فرعون خوشگذرانی بوده خب بالاخره آثار بدی هم بهرحال اثر میذاره دیگه باید شستشو داده بشود بیاد در این خانۀ بسیار سادۀ محقَّر جناب شعیب و اون رنج ها را تحمل کند توو بیابان راهپیمایی کند و بعد با اون گرسنگی ها و فقر و اینها بیاد در اینجا هم چند سال گوسفند چرانی کند تا اینکه درست تصفیه بشود و آماده بشود برای وحی الهی که تکریم الهی و سخن گفتن با خدا حاصل بشود پس درسته

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد که چند سال به جان خدمت شعیب کند

حالا این ده سال و هشت سال گذشت فَلَمَّا قَضَیٟ مُوسَی الأَجَل [[6]](#footnote-7)1 حضرت موسی به پایان رساند اون مدت را أجل مدت دیگه اون مدت را که هشت سال ده سال بود تمام شد وَ سَارَ بِأَهْلِهِ چون حالا دیگه در این ده سال چه وقایعی پیش آمده مسلّم حوادثی بوده قرآن متذکر اونها نیست چون همیشه قرآن دنبال مطالب اساسی می‌رود تعقیب می‌کند اونها را بیان می‌کند حوادثی بوده چطور بوده و حضرت شعیب علیه السلام گوسفند زیاد داشت و حضرت موسی شبانی می‌کرد گوسفندها را بیابان میبرد و بعد هم حضرت شعیب قرار داده بود که بله هر سال گوسفندها هر گوسفندی با یک علامت مخصوصی متولد شد مال او باشه به همین کیفیت هر سال گوسفندها به علامت مخصوصی که متولد می‌شدند مال حضرت موسی بود اون سال آخری که می‌خواست خداحافظی کند اتفاقا همۀ گوسفندها به همون علامت بدنیا آمدند که خب خیلی گوسفند شد دیگه این همه را دادند به حضرت موسی علیه السلام و بنا شد که بیاد به مصر چون دیگه نمیخواد بمانه در اون جا که چون یه مقدمه ای بود که یه دوران آموزشی بود حضرت موسی در مکتب شعیب علیه السلام که بیاد برای مبارزۀ با ظلم و ستم جباریت فرعون و برای نجات بنی اسرائیل از اون ظلم و ستم دیگه.ولذا آمادۀ برگشتن شد وَ سَارَ بِأَهْلِهِ یعنی حرکت داد اهل خودش را همراه خانواده اش از مدین در آمد به سمت مصر.از اینکه اهل تعبیر شده معلوم می‌شود که یک نفر نبوده همراه موسی علیه السلام تنها زنش نبوده چون تنها به یک زن گفته نمی‌شود اهل.اهل به یک مجموعه خانواده گفته میشه دیگه ولذا معلوم میشه چند نفری بوده اند فرزندانی داشته دیگه چون در ظرف هشت سال ده سال بالاخره اولادی هم داشته که اون موقع آمدند زن حامله بوده و وَ سَارَ بِأَهْلِهِ می‌شود استظهار کرد به اینکه چند نفر بوده اند آنَسَ مِن جَانِبِ الطُّورِ نَارًا خب حرکت رسید بین راه گم کرد راه را حالا به هر کیفیتی بود از بیراهه آمد چطور شد برای پرهیز از این گرفتار راهزنان و دیگران نشود بیراهه آمد و گم کرد راه را آنَسَ مِن جَانِبِ الطُّورِ نَارًا وقتی رسید بیابان، بیابان سرد و تاریک و بعد هم هوا بارانی بود و زن هم درد زایمان گرفت در این وسط بیابان خب دیگه حالا اسرار الهی حالا چجور هست ما نمی‌دانیم حکمت هایی در کار هست گرفتاری ها پیش می‌آورد برای اولیاء خودش دیگه بله بندگان خدا در دنیا گرفتاری ها دارند و مشقت ها متحمل می‌شوند حکمت هایی ست یک زن را در محیط کفر و فساد فرعون اونجا با سلامت ایمان نگه می‌دارد خب معلومه محیط کفر و طغیان است محیط فرعون همسر او می‌شود یک زن با ایمان.نور ایمان بر قلبش می‌تابد ظلمت محیط درش اثری نمی‌کند اما همسر جناب نوح و جناب لوط با اینکه اونجا مهبط وحی بود خانوادۀ نبوت بود دو تا این زنها ضرب المثل کفر درآوردند حضرت موسی علیه السلام حالا حرکت می‌کند و با همسرش میاد بین راه گیر می‌کند وسط بیابان درد زایمان هم گرفته و محتاج به کمک کار هست و آتشی نوری دیگه ولذا آنَسَ مِن جَانِبِ الطُّورِ نَارًا از سمت کوه طور آتشی را دید کلمۀ آنَسَ که مشتق از ایناس هست یعنی دیدن توأم با آرامش خاطر.آدم چیزی را ببیند و با دیدنش آرامش خاطر آدم چیزی را ببیند و آرام بگیرد و بهش گفته می‌شود اُنس ایناس و از جانب طور آتشی دید که یه قدری آرامش خاطری درش پیدا شد خب چون زن درد زایمان گرفته و احتیاج دارد به آتشی و چراغی ولذا یه قدری خوشحال شد که آتشی دیده قَالَ لِأهْلِهِ امکُثُوا إِنّی آنَسْتُ نَارًا ولذا به خانواده اش گفت که شما بمانید توقف کنید صیغۀ جمع هم آمده معلوم میشه که یه نفر نبوده إِنّی آنَسْتُ نَارًا بله من بروم آتشی دیده ام لَعَلّی آتِیکُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ بروم شاید اونجا خبری بیاورم یعنی کسی باشه کنار آتش که از او راه بپرسم که راه را نشان بدهد أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّار یا اینکه پاره ای آتش بیاورم لَعَلَّکُم تَصْطَلُونَ شما گرم بشوید یا بروم راهنمایی پیدا کنم یا آتشی بیاورم که شما گرم بشوید خب حرکت کرد رفت فَلَمَّا أَتَاهَا[[7]](#footnote-8)1 وقتی رسید به اون آتش آمد دید با کمال تعجب از درختی شاداب و خرم آتش شعله میکشه و آتش هم نیست که سوزنده باشه و سراسر صفا و درخشندگی و نوره از دور آتش دیده می‌شود اما وقتی که رسید دید به این کیفیته که از درخت شاداب و خرم شعله میکشه فَلَمَّا أَتَاهَا همینطور که متعجبانه نگاه می‌کرد به این آتش از درخت صدایی به گوشش رسید نُودِیَ مِنْ شَاطِئِ الوَادِ الأیْمَنِ فِی البُقعَةِ المُبارَکَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ از درختی که همونجا بود صدا بلند شد از سمت راست اون وادی.شاطئ یعنی جانب أَیمَن یعنی جانب راست از جانب راست وادی فِی البُقعَةِ المُبارَکَةِ در اون سرزمین پر برکت بُقعه یه قطعه از زمینه که مشخص باشه در میان بیابان بُقعه گفته می‌شود در اون سرزمین پر برکت خب معلومه اون سرزمینی که وحی الهی در اونجا نازل بشود و موسی علیه السلام به شرف تکلم با خدا نائل بشود خب معلومه بقعۀ مبارکه است در اون سرزمین پربرکت از همون درخت از کنار راست وادی صدا به گوشش رسید أَنْ یَا مُوسَی إنّی أَنَا اللهُ رَبُّ العالَمِین موسی من الله هستم من رب العالمینم ایجاد صوت شد در اون درخت دیگه ایجاد صوت شد امواج صوت از جانب خدا در اون درخت ایجاد شد که صدا به گوش موسی علیه السلام رسید که یَا مُوسَی إنّی أَنَا اللهُ رَبُّ العالَمِین موسی علیه السلام هم رب العالمین را دید دیگه از همه چیز گذشت دیگه زن در وسط بیابان مانده دیگه نداریم برگشت آیا به سمت اونها یا نه معلوم میشه برنگشته از همونجا صحبت خدا شروع شد و بعد هم این که در دست داری چی هست صحبت شد و بعد هم عصا داده شد به او و تبدیل به اژدها بشود و ید بیضاء داده بشود و بعد برگرد برو به سمت فرعون دیگه ما اینجا نداریم که چیکار کرد رها کرد خب انبیاء از این کارها می‌کنند دیگه رها کرد و آمد حضرت ابراهیم چکار کرد؟یک زن بی پناه را برداشت برد اونجا و یه بچۀ شیرخواری همین قدر گفتند برو اونجا رفت اونجا زن با بچه گذاشت برگشت دیگه حالا فکر کنه این زن تنها در این بیابان و بی آب و علف و به کجا خواهد رسید به اونها مربوط نیست بنده خداست و مخلوق خداست و خدا خودش اداره میکنه او هم مأموره اینکه رسالت خدا را ابلاغ کند ولذا حضرت موسی علیه السلام مامور به این کار شده حالا اونجا چطور شده زن مونده در بیابان چطور وضع حمل کرده و خصوصیاتی در اینجا نیست همین قدر وَ أَنْ أَلْقِ عَصَاک[[8]](#footnote-9)1 در همونجا بهش دستور دادند این عصا را بیافکن باید معجزه ای در دست داشته باشد که حالا می‌خواهد برود برای مبارزه با فرعون باید معجزه در دست داشته باشه وَ أَنْ أَلْقِ عَصَاک عصا را بیافکن عصا را هم که افکند فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ کَأَنَّهَا جَانٌّ دید که همین عصا مبدل شده به یک حیوان بله درنده ای جنبنده ای. جَانٌّ یعنی موجود پنهان و کلمۀ جَانٌّ هم به مارهای ریز گفته میشه مارهای کوچک باریک منتهی چون در لابلای علف ها بطور پنهان حرکت می‌کنند جَانٌّ به اونها گفته میشه چون کلمۀ جَانٌّ و جنین و اینها به پنهان گفته می‌شود اون چیزی که پنهان است چون مارهای ریز هم حرکت می‌کنند در لابلای این علف ها به این جهت اون هم جَانٌّ گفته میشه حالا دید که این عصا تبدیل به جَانٌّ شده در یک جا داریم تبدیل به یک اژدها شده ثُعبانٌ مُبِینٌ [[9]](#footnote-10)2 چون ثعبان یعنی اژدها قوی پیکر اینجا تبدیل به جَانٌّ شده حالا ممکنه به این کیفیت باشه که اول پیدایشش مار باریک بود بعد چاق شد و شد مثلا یک اژدهایی این احتمالش این هست یک جا تعبیر به جَانٌّ شده یک جا تعبیر به ثُعبانٌ شده شاید بر این جهت باشه یعنی بار اول که این مبدل شد یک مار باریکی شد این ناگهان چاق شده ثُعبانٌ شده احتمالش اینه که از اول ثُعبانٌ شده منتهی چون خیلی جست و خیزش چابک بود مثل مارهای ریز بود پیکرش درشت بود اما جست و خیزش مانند مارهای باریک بود این هم محتمله که هم تعبیر به جان شده هم تعبیر به ثُعبانٌ شده یا دو مرتبۀ از خلقتش را نشان میده مرتبۀ اولش جانٌّ بوده مرتبۀ دوم ثُعبانٌ شده یا خیر ثُعبانٌ بوده منتهی چون جست و خیزش خیلی شدید و سریع بوده تبدیل به جانٌّ شده تَهْتَزُّ کَأَنَّهَا جَانٌّ اینو نشان میده جنبش دارد مانند یک مار باریک و نازک تعبیر شده وَلَّیٟ مُدْبِرًا تا دید فرار کرد از همینی که هست پشت کرد و فرار کرد وَلَّیٟ مُدْبِرًا وَ لَمْ یُعَقِّبْ نمی‌خواست دیگه برگرده فرار کرد از این اژدهایی که مال خودش بوده عصا مال خودش بوده تبدیل به این شده دیگه خب این هم وظیفه است دیگه قبلا سورۀ طه می‌خواندیم همین جاها وظیفه اش این بوده آدم باید یه حیوان درنده ای دید فرار کنه دیگه امنیت نداره اگر بخواد بایسته که گناه کرده اگر حیوان درنده ای پیدا شده آدم بایسته میخوردش خب باید فرار کنه شکی درش نیست اینه که وظیفۀ شرعیش این بوده که فرار کنه وَلَّیٟ مُدْبِرًا وَ لَمْ یُعَقِّبْ تا از جانب خداوند دستور برسد که مطمئن باش اینجا وظیفه داری بایستی اول احساس وظیفه می‌کند عقلا و شرعا وظیفه اش فرار است که خودش را از محیط نا امن نجات بده کما اینکه از مصر هم برای همین فرار کرد فَخَرَجَ مِنهَا خَائِفًا یَتَرَقَّب[[10]](#footnote-11)1 دید که اونجا هم نا امنه باید بیرون برود بماند کشته بشود خلاف شرعه خلاف عقله باید بیرون برود اینجا هم همینجوره اینجا هم دید حیوان درنده ایه خب وظیفۀ فرار دارد این بود که وَلَّیٟ مُدْبِرًا وَ لَمْ یُعَقِّبْ بعد گفتیم یَا مُوسَی أَقْبِلْ وَ لَا تَخَفْ إنَّکَ مِنَ الآمِنِین گفتیم نه برگرد پیش بیا و نگران نباش احساس نا امنی نکن ما به تو امنیت می‌دهیم إنَّکَ مِنَ الآمِنِین تا وعدۀ امنیت داده نشده باید فرار کنند وظیفه اش همان است وَلَّیٟ مُدْبِرًا وَ لَمْ یُعَقِّبْ تا اینکه دستور رسید که لَا تَخَفْ إنَّکَ مِنَ الآمِنِین خب اینجا تا اینجا ترجمۀ آیۀ شریفه.دارد که روزهای آخر عمر پیغمبر اکرم بود در بستر بیماری افتاده بودند همان بیماری که منتهی به وفاتشان شد خب در اون ایام می‌آمدند اصحاب و عیادت می‌کردند می‌نشستند می‌رفتند تا اینکه یک روز سنگین روزی که روز آخر هم شاید بود روزی ست که احساس کردن سنگین شده بیماری شان این بود که فرمودند همه بروید اونها که بودند در حجره شان همه بروند رفتند همسرانشان آمدند کنار بستر نشستند بودند مقداری فرمودند خب شما هم بروید خلوت کنید حجره را کسی نماند ام سلمه که بعد از خدیجۀ کبر علیها السلام با فضیلت ترین زنان پیغمبر اکرم است به ام سلمه فرمود که شما هم برو بیرون منتهی بیرون در جلو در بایست و کسی وارد حجرۀ من نشود و تنها علی را بگو و فاطمه را بگو بیایند و بچه های فاطمه بیان چون همۀ اصحاب رفتند همۀ همسران را بیرون کردند فقط فرمودند در حجرۀ من کسی نباشه ام سلمه هم بیرون بایسته کسی وارد نشود تنها علی باشد و فاطمه باشد و بچه های فاطمه علیهم السلام باشند اونها آمدند نشستند کنار بستر پیغمبر اکرم رسول اکرم فرمودند جلو تر بیا نزدیک بیا خب آمد جلو و نشست بعد رسول اکرم دست علی را گرفت گذاشت روی سینۀ خودش بعد اون سمت هم فاطمه علیها السلام نشسته دست فاطمه را گرفت روی سینه خود گذاشت مدتی نگه داشت یک دست دست علی دارد یک دست دست فاطمه دارد روی سینه اش بعد که خواست که صحبت کند گریه برش غالب شد بغض راه گلو را گرفت و نتوانست حرف بزند گریه کرد شدیدا. فاطمه علیها السلام وقتی که دید پدر گریه می‌کند صدای گریه اش بلند شد عرض کرد پدر تو با این گریه ات قلبم را می‌سوزانی رگ دلم را پاره می‌کنی شدیدا گریه کرد خودش را انداخت روی سینۀ پیغمبر اکرم گویی که آثار مفارقت در خود احساس می‌کند امیرالمومنین خودش را انداخت روی بدن پیغمبر اکرم امام حسن و امام حسین علیهم السلام مدتی به همین حال بودند تا رسول اکرم سر بلند کرد دست فاطمه را گرفت گذاشت دست علی علیه السلام یا أبالحسن هذِهِ وَدیعَةُ الله وَ وَدیعَةُ رَسُولِهِ [[11]](#footnote-12)1علی جان این امانت خداست فاطمه امانت خداست امانت من است که به دستت می‌سپارم از او نیکو محافظت کن بعد بدان علی جان بدان من از اون کسی راضی ام که دخترم از او راضی باشه من بر کسی خشمگینم که دخترم بر او خشمگین باشه بعد فرمود می‌بینم بعد از من سختی ها به شما رو می‌آورد مصیبت ها بر شما رو می‌آورد می‌بینم دخترم مورد هتک حرمت قرار گرفته می‌بینم در خانه اش را آتش زده اند هر چه فریاد می‌کشد استنصار می‌کند کسی به دادش نمی‌رسد می‌بینم پهلویش را شکسته اند بچه اش را کشته اند لا حول و لا قوّة الا بالله العلی العظیم

پروردگارا به حرمت فاطمۀ اطهر سلام الله علیها در فرج امام زمان تعجیل بفرما

گناهان ما را بیامرز

توفیق بندگی با خلوص نیت به ما عنایت بفرما

قلب های ما را به نور ایمان منور بگردان

حسن عاقبت به همۀ ما کرم بفرما

رحم الله من قرء الفاتحة مع الصلوات

.

1. . سورۀ قصص، آیۀ 27 [↑](#footnote-ref-2)
2. 1 . سورۀ قصص، آیۀ 27 [↑](#footnote-ref-3)
3. 2 .همان [↑](#footnote-ref-4)
4. 1. سورۀ بقره، آیۀ 280 [↑](#footnote-ref-5)
5. 1 .حافظ، غزل شمارۀ 188 [↑](#footnote-ref-6)
6. 1.سورۀ قصص، آیۀ 29 [↑](#footnote-ref-7)
7. 1. سورۀ قصص، آیۀ 30 [↑](#footnote-ref-8)
8. 1 . سورۀ قصص، آیۀ 31 [↑](#footnote-ref-9)
9. 2 . سورۀ شعراء، آیۀ 32 [↑](#footnote-ref-10)
10. 1.سورۀ قصص، آیۀ 21 [↑](#footnote-ref-11)
11. 1 . بحار الانوار، ج22،ص 484 [↑](#footnote-ref-12)